



راه ابن عربی مشاهده است نه نگارش / ساختار گلشن راز

ساحتی که ابن عربی در آن قدم نهاده، ساحت تحریر و نگارش نیست. وی از سر اضطرار، ناگفتنی‌ها را گفته است. آن جا که ابن عربی قدم نهاده، مقام مشاهده و دیدن است، نه نگارش و نوشتن.

ساحتی که ابن عربی در آن قدم نهاده، ساحت تحریر و نگارش نیست. وی از سر اضطرار، ناگفتنی‌ها را گفته است. آن جا که ابن عربی قدم نهاده، مقام مشاهده و دیدن است، نه نگارش و نوشتن.

به گزارش خبرنگار مهر، نصرالله حکمت، استاد فلسفه و عرفان اسلامی دانشگاه شهید بهشتی در یادداشتی به تأثیر شیخ محمود شبستری از ابن عربی و در ادامه به ساختار گلشن راز می پردازد.

ابن عربی و شبستری

نگارنده چنین می اندیشد که شیخ محمود شبستری، به خصوص در الفیه گلشن راز به شدت تحت تأثیر اندیشه عرفانی ابن عربی قرار دارد، و شاکله بخش نظری عرفان وی را، روش تفکر ابن عربی، ساماندهی کرده است. نگارنده مدعی آن است که نه تنها شبستری، شدیداً متأثر از ابن عربی است، بلکه یکی از معدود عارفانی است که در حوزه عرفان نظری محی الدین، توانسته است به ژرفای تفکر وی راه یابد؛ و کلید فهم عرفان او را به دست آورد و در قالب ابیاتی از منظومه گلشن راز، ارائه کند. نام گذاری این کتاب به مفتاح فتوحات نیز، وجهش مدعای مذکور است که بخش های چهارگانه کتاب، بسط و تفصیل همان مدعا است.

شیخ محمود از زمره عارفانی است که بیرون از جریان عظیم انفسی و سلوک درونی، که شاید نیاز مبرمی به سیر و سیاحت بیرونی نداشته باشد، در طلب حقیقت به گشت وگذار پرداخته، و به قول خودش «شهر به شهر و روستا به روستا» آواره و خانه به دوش، همه جا را زیر پا نهاده است تا مگر مطلوب خویش را به کف آورد...

اینک پس اشاراتی کوتاه به ماجرای دورودراز، پر از نشیب و فراز این سفر آفاقی، و در میان اشخاص و آثار و افکار فراوان و گوناگونی که دیده و خوانده و شنیده، تنها به ذکر دو اثر از یک فرد می پردازد و می گوید:
از فتوحات و از فصوص حکم
هیچ نگذشتم ز بیش و ز کم

ادامه ابیات، حکایت از این دارد که شیخ ما از آن سفر دورودراز بازگشته و به شهر و دیار خود آمده و رهاورد سفرش سه چیز است:

الف. جذب شدن به اندیشه محی الدین.

ب. حالتی خراب و آشوبناک، و دلی آشفته و بهم ریخته.

ج. یک پرسش. پرسش درباره اینکه چرا حاصل سخنان «خوب» محی الدین، دلی آشوب زده و به یغما رفته است؟
سرّ این حال را من از استاد
باز پرسیدم او جوابم داد

علم و دانش را می توان به دست آورد. هرکس می تواند با اتکای به عقل و استعداد خود، تحصیل علم کند؛ اما هرکسی نمی تواند مشکل «آشوب دل» را برطرف نماید. اینجا، اینجا نیست که با پای خود بروی. باید اهلش را بجویی و مسئله ات را با او در میان نهی. قدر این پرسش، و این «آشوب دل» را باید بدانی. درراه تحصیل کمال و طلب حقیقت، همه آن عمری که صرف تحصیل علم کرده ای، یک طرف؛ و این «آشوب دل» هم یک طرف. وضعیت، بسیار ظریف و حساس است. مبدا این «آشوب دل» را ندیده بینگاری و به آن بی اعتنایی کنی؛ و با توسل به دانسته های کوچک، و دل خوشی های حقیر، آن را به دست غفلت و فراموشی بسپاری و چنین بیندیشی که باید از شر این «آشوب» خلاص شد. نه؛ هرگز چنین میندیش. قدم این «آشوب» را مبارک بدان و او را گرامی بدار.

برای آن کس که بی تاب و بی خواب حقیقت است، «آشوب دل»، نقطه عروج است؛ از آنجاست که می توان به عرش خدا ره یافت و در عطر آغوش خدا مست و محو گردید.

آنان که علم را برای علم می خواهند، یا به این «آشوب» نمی رسند و یا اگر می رسند، آن را در نمی یابند و قدرش را نمی دانند و آن را می زدایند و به سادگی از کف می دهند، اما آنان که علم را برای کمال نفس می خواهند، و می خواهند که از راه علم، به چیز دیگری دست یابند و به خدا برسند، این «آشوب» را هدیه ای بزرگ و پرشکوه می دانند که باید از آن صیانت کنند.

حال بنگریم که شیخ امین الدین، مشکل شبستری را چگونه حل می کند. مشکل شبستری این است که سخنان خوب ابن عربی، او را گرفتار آشوب درونی کرده است. آیا شیخ امین الدین نیز به آشوبگری آثار و افکار ابن عربی قائل است؟ شبستری پاسخ استاد خود را در قالب سه بیت، بازگو کرده است:

سعی شیخ اندر آن فتاد مگر
که نویسد هر آنچه دید نظر
قلم او چو در قدم نرسید
پای تحریر از آن سبب لرزید
آن نه زود بود فتنه و کینه
زشت زنگی بود به آئینه

شیخ امین الدین با انتساب آشفتگی به آثار ابن عربی، هرگز قصد آن ندارد که از مقام و مرتبه محی الدین بکاهد و نوشته های او را فاقد انسجام درونی بداند؛ بلکه سخن دقیق و عمیق او این است که اساساً ساحتی که ابن عربی در آن قدم نهاده، ساحت تحریر و نگارش نیست. وی از سر اضطراب، ناگفتنی ها را گفته است. آنجا که ابن عربی قدم نهاده، مقام مشاهده و دیدن است، نه نگارش و نوشتن.

طبیعتاً وقتی امر دیدنی و شهود کردنی را توصیف می کنیم و می کوشیم آن را به صورت مکتوب درآوریم و در قالب الفاظ و کلمات و عبارات بریزیم، آشفتگی و اضطراب در بیان پدید می آید؛ چرا که قلم، توانایی همراهی با قدم را ندارد و نمی تواند فراز و نشیب، و پیچ و خم راه را توصیف کند.

به راستی، کلمات و واژه ها چگونه می توانند سوختن در آتش را احساس کنند و این احساس را به دوش کشند و به دیگران انتقال دهند؟

این پاسخ ابن عربی و شبستری و همه کسانی را که به خواندن آثار محی الدین می پردازند، دعوت به فراروی و تعالی می کند؛ تعالی از سطح کلمات و عبارات؛ فراروی به سوی آن سوی کلمات؛ آنجا که مدلول کلمات و عبارات در صُقع وجودی خود استقرار دارند.

آن نه زو بود فتنه و کینه
زشت زنگی بود به آئینه

راستی اگر چنین است که تنزل از مقام شهود به مرتبه زبان و بیان، و در آوردن دیدنی ها به جامه خواندنی ها، موجب آشفتگی و آشوب درونی می گردد، آیا این شبهه را به وجود نمی آورد که تجارب عرفانی را نباید در قالب عبارات درآورد و برای دیگران گفت؟ آیا اگر کسی چنین کند، کار فتنه انگیز و عافیت سوز نکرده است؟ آیا آشوبگری و عافیت سوزی، عملی کینه ورزانه و جفاکارانه در حق آنان که امر دینی را ندیده اند و تجربه نکرده اند، نیست؟

نزد کسانی که به تساوی عقول قائل نیستند، و عقول آدمیان را ذاتاً متفاوت می دانند و در ساحت ایمان به غیب قرار دارند، و ایمان را دارای مراتب متفاوت می دانند، پاسخ سوال مذکور، قطعاً منفی است. اگر قرار باشد آنان که عوالم برتر را تجربه کرده اند و از اسرار خبردار شده اند، به دیگران خبر ندهند، دیگران چگونه و از کجا باید بدانند که آن سوی دنیای دانسته ها، عوالم دیگری نیز هست؟ هرکس چگونه باید دریابد که غیر از آنچه می داند و می شناسد، چیزهای دیگری نیز برای دانستن و فهمیدن هست؟ چه انگیزه ای می تواند آدمی زادگان را به سوی آشنایی با عوالم غیبی سوق دهد؟

امر به معروف و نهی از منکر، دو فرع از فروع دین مبین اسلام است که در قرآن و روایات مورد تأکید قرار گرفته است. این دو فرع چنانکه به درستی و مطابق منوال عملی گردد، می تواند زمینه تحقق اخلاقیات را فراهم آورد. با کمال تأسف، این دو فرع زیبا و دلنشین و مورد قبول طبع هر انسان پاک طینت و اخلاقی، یا اسقاط شده و هیچکس به آن توجهی ندارد؛ و یا در بدترین شکل خود که موجب تنفر آدمیان از معروف، و گرایش آنان به منکر می شود، اعمال می گردد.

کسانی که با شیوه های غلط و غیرانسانی و ضد اسلامی به امر به معروف و نهی از منکر می پردازند گاه توجه ندارند که برای تحقق دو فرع، چندین اصل را از بیخ و بن بر می کنند. پاسداشت کرامت انسان، و احترام مؤمن، و حفظ و صیانت از شخصیت انسان ها، از زمره اصولی است که هیچیک از ادیان الهی، به خصوص دین پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله

و سلّم، به هیچ وجه من الوجوه اجازه نمی دهد که کسی آن ها را مخدوش کند. اما برخی از روش های نادرست امر به معروف، آن اصول را به سهولت، تخریب می کند و در نتیجه هم اصول و هم فروع، از میان می رود. شبستری براساس همان یک «کلمه» که از استادش شیخ امین الدین شنید، اکنون رویکرد خاصی را در جریان امر به معروف، وارد می کند که می تواند مبدأ یک تحول باشد. می گوید که گرچه «امر معروف خصلتی است شریف» اما هرگز معنایش این نیست که همواره در صدد آن باشی که نیکی و معروف را در دیگران نبینی؛ بلکه بی وقفه در جست و جوی بدی و نقص و کژی این و آن باشی.

جست و جوی بدی ز بی خردی است
بدگمانی بدان که اصل بدی است

وی پس از توضیحاتی درباره این مطلب که ما هرگز مجاز نیستیم که بر اساس بدگمانی و سوطن به دیگران، مترصد دیدن بدی و نقص آنان باشیم، حاصل تفکر و اندیشیدن خود را درباره آن یک «کلمه» که از استادش شنیده، چنین می آورد:
هر بدی کآن ز دیگران دانی
به حقیقت تویی، اگر دانی

بدین ترتیب شبستری پیرو کلام استاد که گفت: «زشت زنگی بود به آئینه»، در عرصه رفتار اجتماعی، دیگران را آئینه ای می داند که هرکس در آن ها خود را می بیند. بنابراین اگر کسی خود را همواره مبرا و منزّه می بیند، و اصرار دارد که دیگران، اعمال زشت و بد و ناهنجار انجام می دهند در واقع این بدی، در خود او مستقر است. این نحوه نگرش به رفتار ناپسند دیگران علاوه بر این که به آدمی، سعه صدر و مسامحه، و قدرت گذشت و چشم پوشی می دهد، از این حقیقت اجتماعی پرده برمی دارد که هریک از کسانی که در یک جامعه زندگی می کنند، به سهم خود در پیدایی رفتارهای ناهنجار، و نکوهیده و زشتی که در آن جامعه پدید آید سهیم است.

ساختار گلشن راز

الفیه جاویدان گلشن راز که قریب هفت صد سال از عمر آن می گذرد، در پاسخ به سوالات فردی به نام امیر حسینی هروی، از جانب شیخ محمود شبستری سروده شده است. برای اینکه اهمیت این پرسش ها بیشتر هویدا گردد، به جاست که اندکی باشخصیت پرسشگر آشنا شویم:

امیر فخرالسادات سید رکن الدین حسین بن عالم بن حسن حسینی غوری هروی، متخلص به «حسینی» و معروف به امیرحسینی سادات، عارف نامدار در قرن هفتم و هشتم و از شاعران و نویسندگان ایران در آن عهد است. (مثنوی های عرفانی امیرحسینی هروی)

امیرحسینی هروی به لحاظ مذهب، شیعه، و از جهت سلوک، در مکتب «سهروردیه» پرورش یافته بوده است. برجسته ترین شخصیت این مکتب شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و مؤلف عوارف المعارف و رشف النصایح الایمانیه و کشف الفصایح الیونانیه است.

توصیف شبستری درباره امیر حسینی و بزرگی و عظمت او، و پرسش های وی چنین است: بزرگی از اهل خراسان که در آن ناحیه، همانند چشمه نور، همه هنرها و فضائل مشهور است، و سرور جهان است و نور جان و امام سالکان، و بزرگ و کوچک اهل خراسان، او را سرآمد اقران می دانند، نامه ای در باب معنی نوشته و آن را نزد ارباب معنی فرستاده است. در این نامه، وی مسائل را در قالب عبارت، اما از جنس مسائل اهل اشارت طرح کرده است. این پرسش ها به صورت منظوم درآمده و حاوی یک جهان معنی است اما در پیکر الفاظی اندک.

اکنون جای این پرسش است که ماجرای پرسش های حسینی هروی چیست؟ و این پرسش ها چگونه سر از شهر تبریز، و نزد شیخ محمود شبستری درآورده است؟ اهمیت پرسش فوق، هنگامی کاملاً آشکار می شود که بدانیم اولاً پرسشگر خود فردی عارف و صاحب نظر بوده و درباره پرسش های مذکور، در آثار خود سخن گفته و پس از این برخی از آن ها را خواهیم آورد و خواهیم دید که حتی در پاره ای از موارد دیدگاهش با شبستری متفاوت است.

ثانیاً این پرسش ها سبب شده است که اثری ماندگار و جاویدان به نام گلشن راز پدید آید؛ و در پی آن، بسیاری از بزرگان ما به شرح و تفسیر آن پردازند و سرانجام مجموعه ای از اندیشه های ناب خلق شود. به راستی مگر چند پرسش ساده می تواند زهری از افکار زلال را به جریان اندازد؟

بی مناسبت نیست اگر پیش از اندیشیدن و تأمل درباره فلسفه پرسش های امیرحسینی، یک بار متن پرسش های او را به صورت مجموع، مرور کنیم:

۱. نخست از فکر خویشم در تحیر چه چیز است آن که خوانندش تفکر؟
- ۲ و ۳. کدامین فکر ما را شرط راه است؟ چرا گه طاعت و گاهی گناه است؟
- ۴ و ۵. که باشم من؟ مرا از «من» خبر کن چه معنی دارد اندر «خود» سفر کن؟
- ۶ و ۷. مسافر چون بود، رهرو کدام است؟ که را گویم که او مرد تمام است؟
- ۸ و ۹. که شد بر سر وحدت واقف آخر؟ شناسای چه آمد عارف آخر؟
۱۰. اگر معروف و عارف، ذات پاک است، چه سودا در سر این مشیت خاک است؟
- ۱۱ و ۱۲. کدامین نقطه را نطق است انالحق؟ چه گویی هرزه بود آن رمز مطلق؟
- ۱۳ و ۱۴. چرا مخلوق را گویند واصل؟ سلوک و سیر او چون گشت حاصل؟
- ۱۵ و ۱۶. وصال ممکن و واجب به هم چیست؟ حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست؟
- ۱۷ و ۱۸. چه بحر است آنکه نطقش ساحل آمد؟ ز قعر او چه گوهر حاصل آمد؟
- ۱۹ و ۲۰. چه جزو است آنکه او از کل فزون است؟ طریق جستن آن جزو، چون است؟
۲۱. قدیم و مُحدَث از هم چون جدا شد؟ که این عالم شد آن دیگر خدا شد؟
۲۲. چه خواهد اهل معنی زان عبارت که سوی چشم و لب دارد اشارت؟ چه جوید از رخ و زلف و خط و خال، کسی کاندرا مقامات است و احوال؟
- شراب و شمع و شاهد را چه معنی است؟ خراباتی شدن آخر چه دعوی است؟
- بت و زتار و ترسایی در این کوی همه کفر است، اگر نه چیست؟ برگوی

اساساً می توانیم به پرسش های امیرحسینی، نه از منظر تعدد آرا و اختلاف مبانی، بل از منظر التفات به نفس پرسش و اهمیت آن در ایجاد حرکت فکری و تأمل نگریست، و عظمت و شکوه پرسش، و تأثیر آن را در آفرینش یک جریان سترگ و گسترده و نقش آفرین به نظاره نشست.

باید گفت که امیر حسینی هروی به واقع، عارفی اهل دل و در جست وجوی حقیقت بوده و باینکه خودپاسخ مسائل را می دانسته، متذکر بوده است که گاه معلومات آدمی، گور او می گردد و زمینه انسداد ذهن آدمی را -که نحوی از کفر فکری است- فراهم می کند. بدین ترتیب آن که می داند، بیشتر نیازمند آن است که بداند؛ میادا در حجاب دانسته های خود گرفتار شده باشد. یکی از نشانه های مدفون شدن در گور معلومات، نداشتن سعه صدر، و تحمل نکردن آرای دیگران، و اجازه ندادن به دیگری برای اینکه قول خود را بگوید، و ردیه نوشتن دائم بر این و آن، و تکفیر فلان و بهمان است.

به هر صورت و به نحوی کاملاً طبیعی پرسش های امیرحسینی که آن ها را - دست کم- برای مشایخ تبریز فرستاده و در آن مجلس، قرعه پاسخ گویی به نام شیخ محمود درآمده، برای شخص امیرحسینی مطرح بوده و خود به آن اندیشیده است. دقیق تر آن است که بگویم که وی سال ها با این پرسش ها زندگی کرده و نفس کشیده است؛ و این پرسش

ها حاصل یک عمر سلوک و تلاش و تأمل و زندگی عارفانه است.

تفاوت امیرحسینی، با خیلی از کسان دیگر دست کم در این نقطه است که حاصل عمر و زندگی و درس و مشق و سلوک بسیار کسان، مشتئی پاسخ قطعی و جزئی است در حالی که حاصل عمر و زندگی و درس و مشق و مدرسه سلوک او مشتئی سوال است که اکنون دلش می خواهد که همه، همه اهل دل، همه اهل سلوک، همه صاحب نظران همه عارفان، همه آنان که عمری در جست و جوی حقیقت بوده اند و عطش دانستن دارند، سوالاتش را بشنوند و اگر پاسخی دارند بگویند.

دلش می خواهد فریاد بکشد و با صدای رسا به گوش جهان برساند که ثمره عمرش، چند سوال است؛ سؤالاتی که خودش برای آن ها پاسخی پیدا کرده اما می داند که این سوالات، از آن سنخ سؤالاتی نیست که با یک پاسخ، بتوان آن ها را حلق آویز کرد و از میان برداشت. این سوالات از جنس سؤالاتی است که هرکس باید برای آن پاسخ خاص خودش را داشته باشد.

هر کس در هر نقطه از سلوک که قرار دارد، هرکس در هر منزلی که مستقر است هرکس در هر جایگاهی از وجود که بنشسته است، برای این سوالات، جوابی خاص آن نقطه، و آن منزل، و آن جایگاه دارد. این سوالات به ما نشان می دهد هیچکس حق ندارد به جای دیگران و برای دیگران بیندیشد. اندیشیدن در باب اسرار حقیقت، و معنای حق، و نحوه ارتباط انسان با خدا و جهان و انسان های دیگر، واجب عینی است نه واجب کفایی.

هیچکس حق ندارد که وظیفه اندیشیدن به این سوالات را نادیده بینگارد و در پاسخ ها، از دیگران که اندیشیده اند تبعیت کند. عرصه فهم و درک معنای زندگی و حقیقت هستی و ارتباط انسان با خدا و انسان و جهان، و تعامل با اذهان دیگر از طریق زبان، عرصه تحقیق است و نه تقلید.

یکی از پرسش هایی که امیرحسینی مطرح کرده، این است که:

اگر معروف و عارف ذات پاک است،

چه سودا در سر این مشت خاک است؟

تقریر لاهیجی را چنین می توان توضیح داد که: از یک سو انسان مشتئی خاک است و در عین حال، معرفت، منحصرأ کار انسان است و از غیر او بر نمی آید. از سوی دیگر مطابق مبنای وحدت وجود، جز خدا موجودی نیست و در نتیجه اگر انسان به معرفتی دست می یابد، عارف حقیقی خدا است نه انسان. متعلق معرفت - که همان «معروف» باشد- نیز هرچه باشد، سرانجام خدا است. پس عارف و معروف، یک چیز است و آن ذات پاک الهی است. حال این پرسش برجسته می گردد که در این صورت، این مشت خاک که «انسان» نام دارد، چرا برای معرفت این همه سعی و تلاش می کند و به واقع، چه سودایی در سر دارد؟

پاسخ شبستری با این بیت آغاز می شود که:

مکن بر نعمت حق ناسپاسی

که تو حق را به نور حق شناسی

قول به وحدت وجود، نباید به گونه ای تفسیر شود که سر از نفی کثرات در آورد. همه هنر قائلان به وحدت وجود این است که درون این وحدت، بتوانند کثرات را تبیین کنند؛ و این تبیین، از راه کثرت تعینات و تجلیات و ظهورات، صورت می گیرد. خدا با رحمت رحمانی خود، به همه اعیان، وجود بخشیده و همه را به عنوان مظاهر خود، موجود کرده است. نادیده گرفتن وجود ظهوری موجودات، و از جمله انسان، نوعی ناسپاسی، بر نعمت افزای وجود است.

شبستری پس از آوردن نخستین بیت پاسخ دال بر اینکه نباید نعمت حق را ناسپاسی کرد، چنین می گوید:

جز او معروف و عارف نیست؛ دریاب

ولیکن خاک می یابد ز خور، تاب

عجب نبود که دارد ذره امید

هوای تاب مهر و نور خورشید

درست است که به مقتضای وحدت وجود، عارف و معروف، جز «او» نیست، اما همه هنر وحدت وجود این است که بتواند همراه وحدت، کثرات را نیز تبیین کند. غوغای جریان آفرینش عالم و آدم، در عرصه این کثرات قابل فهم است و اگر نباشد این کثرات، جهان و انسان و زمان و تاریخ و معرفت و کمال، معنایی ندارد. درون همین کثرات است که می توان سخن از این گفت که «ذره» در تابش نور خورشید، و به امید وصال، به حرکت در می آید.

شبستری در ادامه، با اتقان و استواری و زیبایی تمام بحث را به اصل فطرت و عهد ازل می برد و سخن از این می گوید که همه آدمیان در مقام فطرت، و در آن روز که «گل‌ها» را می سرشته اند، ربوبیت حق را پذیرفته اند و در مرتبه دل، به او ایمان آورده اند اما وقتی به جریان زمان و تاریخ افتاده اند و به تعقل پرداخته اند، قصه عهد بندگی فراموش کرده اند؛ آنک خدا کلام خود را فروفرستاده و «نازل» کرده تا آدمی از طریق این کلمات، پیمان آن روز خویش یعنی «عهد اول» را به یاد آورد و با این «یادآوری» راه بازگشت به آن عهد را بیابد:

به یاد آور مقام و حال فطرت
کز آنجا باز دانی اصل فکرت
الست ربکم، ایزد که را گفت؟
که بو آن کو در آن ساعت «بلی» گفت؟
در آن روزی که «گل» ها می سرشتند
به «دل» در قصه ایمان می نوشتند
اگر آن نامه را یک ره بخوانی
هر آن چیزی که می خواهی بدانی
توبستی عقد عهد بندگی دوش
ولی کردی به نادانی فراموش
کلام حق از آن گشته است منزل
که تا یادت دهد آن عهد اول